



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۹

رفعت حسینی

پوچی هنری در شعر کلاسیک پارسی

در شعر گذشته پارسی، پس از مرور اشعاری بی شمار، پی می برید که آن مردکده پلیدی بی سواد بی هنر، آن شاعر، به بن بست در سروده هایش رسیده است. شعر او واهی، بیهوده، پوچ است. و اگر آدمی خردمند باشید، درمی یابید که با خوانش شعری مبتذل بدین سان، شما نیز در تعفن بن بست هنراجتماعی و در بیهودگی، پوچی شعر پارسی، مسکن گزین شده اید.

نمونه دیگری ازین واهی گری و پوچیگری

شاعر این قصیده وحشی بافتی است.

شعرا برای مستبد خونخواری که لقب آسمانی! { میرمیران } داشت و نام اصلی او غیاث الدین محمد بود تیارنموده است. دفتر شعر گزیده اشعار (قصاید)

به میدان تاز و سر در آتشم ده باد جولان را	\	پر از دود سپند جان من کن دور میدان را
بزن بر جانم آن تیر نگاه صید غافل کش	\	که در شست تغافل بود و رنگین داشت پیکان را
کمان ناز اگر اینست و زور بازوی غمزه	\	چه جای دل که روزن می کند در سینه سندان را
چه سرها کز بدن بیگانه سازد خنجر شوخی	\	چه افتد آشنایی با میانست طرف دامان را
درستی در کدامین کوی دل ماند نمی دانم	\	که آن مژگان کج می آرماید زخم چوگان را
سر سد جان خون آلود بر نوک سنان گردد	\	کند چشم تو چون تعلیم لعب نیزه مژگان را
ز باران بهار حسن آبی بر گلستان زن	\	که اندر مهر جان پر گل کند دیوار بستان را
ز روی خویش اگر نقشی گذاری بر در مشرق	\	ز خجلت کس نبیند بعد ازین خورشید تابان را
شراب لعلی رنگ رخت در ساغر اول	\	کباب خامسوز روی آتش می کند جان را
مگر نار خلیل است آن رخ رخشان تعالی الله	\	که در بار است اندر هر شرارش سد گلستان را
چه استیلای حسن است این بمیرم پیش بیداش	\	که از لب بازگرداند به دل فریاد و افغان را
تبسم خونبها می آورد گو غمزه خنجر زن	\	که همره کرده می آرد نگاه درد درمان را
چه خوبی اله اله در خور آنی که تا باشی	\	روی اندر عنان بخت فرمان بخش دوران را
شه والا گهر بحر کرم شهزادهی اعظم	\	که مثلش گوهری پیدا نشد دریای امکان را
بلند اقبال فرخ فر خلیل الله دریا دل	\	که در تاج اقبال است ذاتش میرمیران را
پدر گو کج بنبه تاج مرصع کاین در شاهی	\	چو بر تاجی نشیند بر فرورد چار ارکان را

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

توان دادن به هر یک قطره‌اش سد غوطه عمان را	\	ز صلب بحر این در کوچو زد یک جنبش موجه
به ذلت خانه موری نهد تخت سلیمان را	\	غیاث الدین محمد آنکه جود باد دست او
چو کار افتد به حفظ کامل او کسر و نقصان را	\	نمک سالم برون آید ز آب و موم از آتش
که شبها پاس دارد گرگ دوک و پشم چوپان را	\	به دست عالم افتاده است از او سررشته کاری
خواص عدل او همراه اگر می‌بود باران را	\	نکردی بی‌اجازت سیل سر در خانه موری
ندیده کس به عهد خرم او چشم گریان را	\	بجز نرگس که باد صبح از و شبم فرو ریزد
به مخزون ضمائر پاسبان سازند نسیان را	\	به عهد ضبط حفظش حاملان طبع انسانی
سر اندر دیده‌ی خورشید بودی چوب دربان را	\	اگر شبه درر باری نبودی درگه بارش
نبودی رخنه‌ی آمد شدن و سواس شیطان را	\	اگر می‌بود حفظ او حصار عصمت آدم
چو گوهر بار سازد بحر طبعش ابر احسان را	\	مگر کش از سر پر کند از پنبه‌ی مرهم
کند خلخال ساق عرش موج شوکت و شان را	\	عجب بحری که چون در جنبش آرد باد اجلالش
که آب او سیاهی شوید از رخسار کیوان را	\	چنین بحری بیاید تا صدف رخشان دری زاید
که رنگ و روی آن آتش زند لعل بدخشان را	\	نه رخشان در ، سهیلی در سپهر جان فروزنده
نباشد راه جز در چشم اختر پای یکران را	\	سوار عرصه‌ی دولت که در جولان اقبالش
که آنجا کس به سقایی ندارد ابر نیسان را	\	جناب عالی جودش بلند افتاده تا حدی
ز آب جود اگر یک رشحه بخشد کشت دهقان را	\	به جای دانه در هر رشته سد گوهر کشد خوشه
به زور دست جود از کوه بیرون می‌کشد کان را	\	اگر اینست جذب همت امید بخش او
تنوری کو به عهد نوح شد فواره توفان را	\	برآوردی ز توفان دود با یک شعله‌ی قهرش
همان تبلرزه که اندر برف باشد شخص عریان را	\	عدو دارد ز خوف آن حسام مرگ خاصیت
بود کحل الجواهر خاک پایت عین اعیان را	\	زهی جایی رسیده‌ی پایه قدر تو کز عزت
که در گام نخستش ره شود کم حد و پایان را	\	به یک تک درنوردد توسن عزم تو صحرایی
به گامی طی کند گر قطع خواهد سد بیابان را	\	اگر عزمت ز پای مور بند عجز بردارد
نبیند هیچ جا بیش از زمین و سقف زندان را	\	چو از حبس رحم بیرون نهد پا طفل بدخواهت
نهد چون مرگ بر نوک سنان فتنه سوهان را	\	پی زخم آزمایی سینه خصم تو را جوید
اجل چون آزماید اره‌های تیز دندان را	\	برای دار عبرت نخل عمر دشمنت جوید
اگر از عدل و انصاف تو باشد کفه میزان را	\	کند کاه سبک در وزن با کوه گران دعوی
کلید گنج اندر زیر دندانست ثعبان را	\	ز بیم آنکه جودت قفلش از گنجینه نگشاید
کنی چون بر میان کوه محکم دست فرمان را	\	چنان پیشش کشی کش بشکند سد جای پیشانی

ز رشک خامه دارد در سیاهی آب حیوان را	\	سخندان داورا وحشی که خضر طبع جانبخشش
که سازد موجهی او کان گوهر جیب و دامن را	\	فکنده کشتیش در قلزم فیض ثنای تو
مرصع ساختی تاج زر خورشید تابان را	\	چه گوهرها که گردون را اگر درجی ازین بودی
اگر لطف تو در زر گیرد این طبع درافشان را	\	سزد در موقف ایثار او درهای پر قیمت
کند خاطر نشان خویش سد لطف نمایان را	\	الا تا عاشق و معشوق در هر گفتن و دیدن
نویسد در حساب خویشان سد لطف پنهان را	\	سپهرت عاشقی بادا که گر چشمت بر او افتد

.....